



خانم مجری

☑ قاسم صرافان

هم تبسم داشت بر روی لبش هم حرف می زد
با وقاری سر تکان می داد و کم کم حرف می زد
مجری برنامه بود اما به جای واژه هایش
چشمه اش با تمام قلب آدم حرف می زد
تا که می گفت از شمال انگار جنگل می شدم من
زیر و رو می کرد دل را تا که از بم حرف می زد
شرم گاهی سرخ تر می کرد برگ گونه اش را
هول می شد گاهی، اما باز محکم حرف می زد
با چه آهنگی صدایم کرد تا شعری بخوانم!
کاش می شد باز هم او جای شعرم حرف می زد
شعر مشعر می شد و از چشم های خیس هاجر
چشمه می جوشید و با لبهای زمزم حرف می زد
اشک روی صورتش راز و نیازی آشنا داشت
مثل نیلوفر که با یک قطره شبنم حرف می زد
شاعری از گونه های سرخ هوا سیب می چید
یک نفس روح القدس از شوق مریم حرف می زد
خرمنی در زیر چادر داشت خاموش و معطر
حیف! گیسویش فقط با یار محرم حرف می زد
روی نجوای ظریف مردمک هایش، خدایا!
با دل من بود یا با اهل عالم حرف می زد
شعر پایان یافت اما او هنوز آنجا نشسته
آن غزل - آهو که با چشمش خدا هم حرف می زد



به نام او که...

☑ سیدامین نوذری

با تو می گویم
از خرامش خاطراتم
که هراسی از رفتن
بر سنگ هایش نقش بسته بود
عشق من
چون پرندهای به این شاخ و آن شاخه پرید
و به دیار شعرهای تنهایی ام نیامد
با تو می گویم
ای یادگار شکست
اکنون
خالی از هوای توأم
و تویی
که اعتیادت
در چروک های صورتت
جار می زند



☑ شایق امیرعزادی

در دل من بی تو صدایی شکست
کاش بینی که چه جایی شکست
با قلمم از تو نوشتم ولی
رفتی و بی واژه هجایی شکست
مانده دلم در پس این کوجه ها
مانده... عجب خاطره هایی شکست
دست به دامان خدا بردم و
آه ولی بی تو دعایی شکست
بشت سرت راه که نه... پر زدم
بشت سرت آخ چه پای شکست
رفتی و آماده ای باران شدم
بغض من و آب و هوایی شکست
او که بت مردم این شهر بود
او که... بین بی تو خدایی شکست
رفتی و تنهایی من شعر شد
رفتی و این شعر چه جایی شکست

☑ حکیمه رزمی



مانده ام تنها میان کوجه های
دلواپسی، باز هم سر قرار همیشه
زیر نور مهتاب شبهای عاشقانه با بغض
در گلو و بی قراری های بی پایان،
دلم بهانه ای چشمانت را دارد. خیره
مانده ام به همان درخت عشق که
روزی شانه های مهمان او بود اما
حالا جای خالی ات را بیشتر از هر چیزی حس می کنم.

انگار همین دیروز بود که حضورت غم را از چشمانم دور
کرده بود. با رفتنت دیگر مهتاب جهان بی فروغ شد و
ستاره ها راه پاکی را گم کردند، قامت درخت شکست و
خانه های کوجه ویران شد. حالا من مانده ام و خرابه.



به امید دیدارت

☑ مرضیه قربانی زاده

جایت را خالی نگه داشته ای و رفته ای
من هم تا تو بیایی آرامش را بازی می کنم و برچسب خنده
را بر لبهایم می چسبانم
و باز هم چشم انتظار می مانم
من...
دو فنجان خالی از قهوه
و آخرین چراغ خیابان



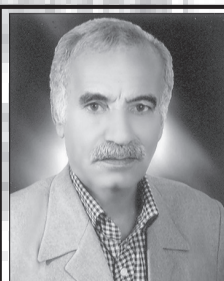
☑ مهتاب خواجه ای

خوب می دانم دلشوره هایم روزی بر نوشته هایم،
شور می اندازند. فصل زرد واژه ها از راه می رسد،
احساسم سیاه می شود، خاطراتم بایگانی می شود،
افکارم زیر گذر ناتوانی به هم می ریزد، ذهنم خرد
می شود. افسوس شتابان سرک می کشد، رهایی در
قفس جان می دهد، جملاتم به آخر می رسند. چشمها
نابودی خیالم را نظاره کنند. با فاصله ها همراه می-
شوم، اشکهایم غرورم را محاکمه می کنند، نقطه
پایانی بر تن اندیشه می نشیند....

رفتی

☑ سحر عطایی

رفتی تا بی تو تحمل کنم روزها را، غم زخم زبان
آدمکهارا.
گفتی می روم شاید برگردم، نیامدی، لحظه ها را بی
تو سر کردم. بیا که در این لحظه های ناتمام بی تو
نابود می شوم.
آری نیامدی ای آرام جانم، بی تو تمام می کنم
لحظه ها را و...



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط
خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و
تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه
ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر